

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وپر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Satire

ادبی - طنز

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - ۱۹ نومبر ۲۰۱۴

مَی بِخُور، مصحف بسوزان، آتش ...

طنز کابلی

وقتی مقاله «باز هم در مورد زنده جاوید "محمودی"» را مینوشتیم، هدفم ضمن یادآوری و تبجیل از شخصیت سیاسی و حیثیت انقلابی آن رادمرد مبارز، نکاتی دگر هم بود. تلویحاً وانمود گردیده بود، که شاعران ما بهانه نکنند، که مفاهیم بزرگ اجتماعی در قالب کهن و در چوکات اوزان عروضی نمیگنجند. اگر محمودی بزرگ و زندگان جاوید دیگر از سنخ داوود سرمد توانستند مفاهیم عظیم سیاسی و انقلابی را در قالب عروضی بریزند و اشعار جاودان عرضه بدارند، چرا دیگران از چنین راه و رسمی فاصله بگیرند؟؟؟ یقیناً که درین زمینه همان اصطلاح معروف کابلی که «برابر دوغش پاغنده میزنه» مصداق دارد و هر کسی متناسب به سطح فکر و فهم سیاسی خود میتواند مفاهیم را در چوکات عروضی عرضه بدارد؛ اما این نکته هم کاملاً واضح است، که قالب کهن و عروضی شعر را نباید بهانه طفره رفتن از چنین امری ساخت. بلی؛ بسا گویندگان زمانه ما ازین سنخ بهانه جوئیها میکنند و اگر مراد از بهانه کردن، واقعاً طفره رفتن از کار خلاق و اصولی ادبی باشد، باید همان مثل دیگر کابلی را قاضی خود بسازیم، که:

"بانه گیره بانه بسیار اس!!!"

(بانه گیر را بهانه بسیار است!!!)

اگر ادعاء شود، که گنجاندن مفاهیم اجتماعی و سیاسی در شعر فقط مخصوص روزگار و زمانه خود ماست، و اکثریت شعرای انقلابی و کسانی که مفاهیم بزرگ را میخواهند در لباس شعر

افاده کنند، از قالبهای جدید و غیر عروضی استفاده مینمایند. بلافاصله باید از کلام بعض بزرگان متقدم، از قبیل سعدی شیرازی، استمداد کرده و فرموده هایشان را به حیث آیه بطلان چنین ادعاهای پیش کشید. البته شعرای زبده تر از سعدی نیز بوده اند، که آب روی شعر و آبروی سخن را در دم شمشیر شاهان و قهاران و جباران ریخته اند.

شیخ اجل سعدی به قدر وسع خود و فراخور جاغور زمان، مطالب اجتماعی و اخلاقی را در آثار خود گنجانیده است و اگر کلیات شیخ و خصوصاً "گلستان" اش را مد نظر بگیریم، مجموعه ای بس ارزنده ای ست از اخلاقیات و پندها و اندرزها و مفاهیمی که به مردم، رمز و روش درست باهم زیستن و مُماشات را میداد؛ اگر از هزلیات و حتی مطالب "مغایر اخلاق" در کلیات سعدی چشم بپوشیم!!!

اگر "گلستان سعدی" را ورق بزنیم، در هر صفحه اش چنین مفاهیم بزرگ را میتوانیم یافت. از زمره درینجا چند مثال می آرم:

می بخور، مصحف بسوزان، آتش اندر کعبه زن

ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن!!!

سعدی درین بیت بی مانند خود فخامت بیان حقایق را در جامعه ای سخت مذهبی، به حد اعجاز رسانده است. به فحوای این بیت "شراب خوردن" و "سوختاندن قرآن" و "دردادن خانه کعبه" و "بتپرستی" به مراتب بهتر است، از این که کسی به آزار مردم پردازد و بر مردم جور و جفا روا دارد!!!

در بعض نسخ مصراع اول را "می بخور، مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن" قید کرده اند، که از نگاه صحت لفظ و ارائه مفهوم، هر دو کاملاً همتراز شمرده شده میتوانند. سعدی بیت معروف دیگری هم دارد، که:

عبادت به جز خدمت خلق نیست!!!

به تسبیح و سجاده و دلق نیست!!!

سعدی "خدمت به مردم" را عبادت اصلی و عین عبادت میشمارد؛ نه "نماز خواندن" و "تسبیح گشتاندن" و "دلق پوشیدن" و "خود را صوفی صوفی تراشیدن" را!!! وقتی قلم این سطور را مینگارد، ذهن نخار یا حافظه مرا به بیست و چند سال پیش پرتاب میکند؛ به گلزمین شیراز:

فکر میکنم که ماه آگست سال ۱۹۹۴ بود، که باز گذرم به شیراز افتاد؛ این بار با خانم "سرکارخانم نسرین" و پسر دوم ارجمند "کوشان". بعضاً وقتی ازین سفر یاد میکنیم، از فالوده

و شیر یخ بیحد خوشمزه شیرازی هم یاد میکنیم؛ گوئی مزه این دو خُنکیانه هنوز هم رگ رگ حلق و گلون و کام و زبان ما را شیرین نگه میدارد.

چار پنج سال پیش ازین تاریخ هم از این شهر زیبا، که پرورشگاه و باصطلاح فیشنی "خاستگاه" دو ستاره درخشان ادب دری ست، دیدن کرده بودم. در آن زمان که هنوز جوانی بود و انرژی و تاب و توان حرکت و تحرک طاقتفرسا، رهسپار گوشه گوشه سرزمین پهناور ایران میگردیدم و از هر چمن سمنی را میچیدم:

در همدان، آرامگاه بو علی سینای بلخی و سنگ نوشته کوه آلود را؛

در مشهد مقبره استاد سخن حماسی، فردوسی توسی را؛

در نیشاپور آرامگاه شیخ فریدالدین عطار و حکیم عمر خیام را

و در گلزمین شیراز زیارت شیخ سعدی و خواجه حافظ را.

خلاصه که ضمن شانزده سفری که جمعاً از ایران کرده ام، بسا چیزها و نقاط مهم آن ولا را دیده ام. البته سفرها همه سراسر مملو و مالا مال از خوشی نبوده است. چون وقتی حالت زار و نزار هموطنان آواره و بی پناه خود را در آن سامان میدیدم، که نه در زمین سایه ای داشتند و نه در آسمان ستاره ای، جهان سرم **شَو** میشد و قیامتی مغزم را فرامیگرفت؛ خصوصاً از رویه ناروئی که ایرانیان در حق "**برادران**" افغان خویش روا میداشتند، محشری از قهر و غضب و بیچارگی و درماندگی در سلول سلول دماغم برپا میگشت. من بسا خاطرات گوارا و ناگوار این سفرها را در دفتر خاطراتم ثبت کرده ام، که از جمله فقط بیست و یک یا بیست و دو قسمت آن را دو سه سال پیش در پورتال "**افغانستان آزاد - آزاد افغانستان**" منتشر ساختم. این خاطرات مگر بسیار زیاد است و امیدوارم که روزی همه بیرون داده شوند. از موضوع بسیار دور رفتم: شیراز را همیشه با صفت "**گلزمین**" توأم یاد کرده ام؛ و آن از دو سبب:

- یکی این که شیراز واقعاً سرزمین گل است و گلاب آن بسیار فراوان و مشهور و بهترین عرق گلاب هم از همین گلزمین شیراز است.

- و دگر به خاطر دو گل سر سبد گلستان شعر و ادب دری، حافظ و سعدی.

هدفم از زیارت شیراز هم زیارت این دو شخصیت ممتاز ایران بوده است. مقبره های سعدی و حافظ از هم فاصله زیاد ندارند و میتوانند تقریباً همزمان زیارت گردند. مگر هدف سفر مکرر شیراز به خاطر دیدن آثار بسیار مهم تاریخی ایران در "**تخت جمشید**" یا Persepolis نیز بوده است، که در فاصله شست کیلومتری شیراز قرار دارد. خرابه های به جا مانده هنوز هم عظمت این تختگاه را نشان میدهد. در نزدیکی تخت جمشید، "**نقش رستم**" موقعیت دارد و آن عبارت از کتیبه ای ست که در دل کوه در سنگی عظیم کنده شده است.

وقتی بار اول در برابر آرامگاه حافظ قرار گرفتم و ذهنم را به حال و هوای روزگار حافظ عیار ساختم، کیفیت این دیدار دو چندان شده بود. در جوار مقبره حافظ مردی ژولیده پر را نشسته دیدم که غرق عالم ملکوت معلوم میشد؛ وی مجاور زیارت حافظ بود و از ارادتمندان خاص حافظ. مویهای خود را به مانند حافظ دراز مانده و لشم شانه زده بود؛ خودش در آنجا بود و فکرش در عالم بالا و در سِدرة المنتها. مردکه که خاموش خاموش در افقو متراق نشسته و به یکی از ستونهای آرامگاه تکیه زده بود، در پیش روی خود چند نسخه از حسن خط خود را برای فروش گذاشته بود. نسخه ها هریک، یکی دو بیت حافظ را در بر میگرفت، که به خط زیبای شکست مخصوص خود مجاور نوشته شده بود. نسخه ها را بالای هم گذاشته و پارچه سنگی را بر آن گذاشته بود، تا از گزند باد و شمال در امان باشد؛ و قیمت هر نسخه را یک صد تومان نوشته بود. هرکس که میخواست، نسخه ای را برمیداشت و قیمتش را زیر سنگ میگذاشت. سخن زدن و جگره کردن ممنوع بود و نباید افکار عالم بالائی مجاور را کسی برهم میزد. یکی دو نسخه برداشتم و قیمت را در جایش گذاشتم. ضمناً یک صد تومان را طور هدیه و شکرانه پیش روی مجاور ماندم. مردکه خاموش بود و هیچ گپ نمیزد. صحنه تماشائی بود و دلم میشد که عکسی از آن بگیرم، مگر جبروت مجاور جرأت را سلب میکرد. ازش اجازه خواسته و پرسیدم:

اگه اجازی تان باشه، عکسی از شما بگیرم؟؟؟

مردک مجاور مثلی که کیک در پاچه اش درآمده باشد، یکباره سکوت را شکسته، سر گپ آمده و مثلی که عزرائیل سخن گوید، گفت:

پولت را بردار و برو!!!

همان دم آن مثل کابلی به یادم آمد، که:

از غریبی آسیاوانی میکنه و از ننگ مزد نمگره!!!

(از غریبی آسیابانی میکند و از ننگ مزد نمیگیرد!!!)

پشت سر خود را خاریده و رفتم، تا گدامتکبر تنها باشد و با عالم ملکوتی خویش.

صبح وقت روز بعد به قصد دیدن تخت جمشید برآمده و برای این کار تکسیبی را دربست برای چندین ساعت و بلکه برای تمام روز کرا کردم. تکسیوان هم آدم خوش خلق و خوش مشربی بود؛ همان روز را باهم بودیم و از هر کنج و کنار دیدن میکردیم. وقتی تخت جمشید و نقش رستم را مفصلاً دیدیم، تکسیوان از زیارت ایوب سخن گفت. پرسیدم ایوب کیست، گفت مگر ایوب پیغمبر را نشنیده اید؟؟؟ گفت فاصله زیادی از آن نداریم، فقط در پشت آن کوه قرار دارد.

گفتم بسم الله. هی میدان و طی میدان، منزل زده و به پیشه ای رسیدیم، که به زیارت خضر در شهدای صالحین کابل ما شباهت داشت. یکی دو ساختمان کهنه و حقیر و فقیر، با چشمه آب گوارا. گفتم پس زیارت ایوب پیغمبر کدام است؟؟؟ با دست راست گنبدی را نشان داد؛ رفتیم و زیارتی کردیم. گفتم مگر زیارت ایوب صابر همین است؛ گفت بلی خودش است و بعد همان روایات کهنه را آغاز کرد و از کرم زدن وجود ایوب پیغمبر قصه کرد و از صبرش؛ که با وجود آن همه آلامی که خداوند بر سرش آورده بود، صبر میکرد و شاکر بود. از همین سبب لقب "صابر" را کمائی کرد.

در ادبیات اسلامی، از یک لک و بیست و چار هزار پیغمبر میشنویم، که هر کدام ممیزه خاص خود را داشت؛ مثلاً:

- ادریس به علمیت

- یوسف به حسن و جمال

- عیسی به نَفَسِ مسیحائی

- موسی به عصاء و یدُ بیضاء

ولی محمد همه صفات پیغمبران را به تنهائی در خود جمع کرده بود؛ چنان که شاعری فرمود:

رخ یوسف، دم عیسی ید بیضا داری

آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری

و خدا یار جان استاد رحیم بخش، که این بیت را همیشه غلط میخواند؛ گرچه او در غلط خواندن شعر جوهر نداشت، اما چه چاره که:

"ما غریب، دوده غریب!!!"

ولی؛ "از گپ گپ میخیزه" و یا "گپ از گپ میخیزه". این مثل کابلی یک بار دگر مصداق خود را مییابد، وقتی قصه ایوب صابر را به استاد قاسم افغان میکشانم. پدر بزرگوارم چندین قصه را از زبان استاد قاسم بر زبان می آورد؛ از جمله:

استاد قاسم در اوج مریضی و مشالفت روزی خود را در آئینه دیده، چهره تابناک سابق را افسره و سخت تیره و تار مییابد. روی به طرف آسمان کرده میگوید:

"خدایا؛ مه ایوب صابر نیستم، مه قاسم سازنده هستم!!!!!!"

این رویداد دردناک را استاد قاسم بعداً به دوستان نزدیک خود قصه کرده بود؛ و همان بود که زبان به زبان گشته و زبانزد مردم کابل گشت.

"دِه دَه كجا بود و درختا دَه كجا؟؟؟"

(ده در كجا بود و درختان(درختها) در كجا؟؟؟)

سخن از كجا شروع شد، گپ از گپ خيسته رفت، تا سرحد ما بدین جا كشید. بالآخره اگر قلم را همین طور آزاد بگذاریم، ازین بدترش را نیز خواهیم دید؛ و

از بد بترش توبه!!!

مثل آخرین شجره ای دارد، که ما را به سلطان محمود غزنوی میرساند، مگر بگذارید که در همین جا آمین بگوئیم؛ آمین!!!